٥

من العبد الاقل

عالمگیر بادشاه غازی
خانه زاد
جان نثار خان ١٠٧٦

جان نثار خان رستم خان

هو

ز تملکات العبد الضعیف جان سپار خان ابن جان سپار خان غفر الله ذنوبه
ابن جان سپار خان الحسینی المختار السبزواری عفا الله عنه صاحب و بیل
و ستر عیوبه از عنایت نواب
نواب مختار خان انار الله برهانه ١١٢٣
بتاریخ ٥

یا علی ادرکنی

هو

ایضا وله ملا طغرا

حکم از زبان حاتی اگر کند علی	شمع سپهر جوی اختر کند علی
آفاق را بمهر منور کند علی	قرآن جمع نسخه [illegible] کند علی

بی جبرئیل کار پیمبر کند علی

طاوس جنت از پی کسب هوا زند	بلبل بهانه کاری کبک نوا زند
طوطی بحسب جوی گل مدعا زند	مرغی بهوش کردن صبح و صدا زند

بر
اگا

انجا که ز رو بنا رود گفتگو ز گنبد علی

او آ حرف جان درخشنده میشود
ملفوظ رنگ روح نماینده میشود

معنی روان بجسم درآینده میشود
صد مرده از نسیم سخن زنده میشود

ز ابجیات نطق جم لب گنبد علی

صندل تراش خلد بود جنبش نسیم
از برگ خویش سدره خورد زنده شمیم

نخل طور شنیده کند از دم کلیم
طوبی شود باره بال ملک وهم

تا از برای صبح عرضه منه گنبد علی

نقد گل آید از بغل جان بهار
چو شد طلای مهر ز صندوق روزگار

صبح آورد ز کیسه شب خشت عیار
صراف اختران بگشاید کف نثار

وقت کرم اگر طلب زر کند علی

کوه احد چرا نجهد تیغ در علاف
البرز را چگونه بود بهر کسی جواف
غفار قم نموده که در حرب کار لاف
بیند اگر بچشم حقارت بکوه قاف

ابنیتش چو نقطه مختصر کند علی

بر درگهی که شاه حرمش بود جهد
در خانه نصیبت و ثبت نیک و بد
چرخ قضا اگر ز دو صد آسمان
خواهد گشود در نقش به هیبت [illegible]

چون طفل را مجرد دفه کند علی

هر چند فاو آمد چرخ سیه رقم
خیر انقلاب لیل و نهار از ره ستم
در اوج نارواي قدرت نهد قدم
تا حشر یکدم شقه نگردد دم و نادم

شب را

۴ شب را اگر بروز برابر کند علی

با آنکه هر طرف زده خوش بر سر صف ... ور خسروان دهر زیاد و هشت و هر ف
گیسو کند از روی آینه حق نما زکف ... و بهیم خویش بر فلک آید ز روی شعف

۳ گر حکم بندگی بکند گر کند علی

خفت بود نتیجه بر دو نهی بد هر ... آلوده گی دهد اثر چشمه سار زر
گستاخ رسته از همه ضرار خفهر ... گر خواهدش حقیف چو تر دو اما ن شهر

بحرین را به آب و گوهر کند علی

تیر قضا شود به پیکان با خطر آب ... گردون کمان بحله فرستد بصد شتاب
خطی نماید بار همه شوخره شهاب ... آید غلاف کرده بکف تیغ آفتاب

هرجا براق کبری اشار کند علی

در بزمگاه قدس که دارد بساط نور
در راه دوستی شده روشن چراغ طور

غلمان ز روی فخر بسر پنجه در
هردم نهند عود بر آتش ز خال حور

تا دلخوشی به نکهت مجمر کند علی

سرمایهٔ طراوت آب زمین شود
درخورد خاتم وزرا چون نگین شود

با نکلاه گوشهٔ خاقان چین شود
خوشبوتر از عبیر ز گل آتشین شود

گر دست تیغ تا جگر کند علی

روزی که شد فروغ نماد و رخ بهشت
در عکس نیر دو گشت عیان کعبه و کنشت

بهر شگون کار قمیص خوب درنشست
یک نسخه منقبت و هشت ز تحریر سرنوشت

کز

گر نیست ذوالفقار قلم سر کند علی

آن ذوالفقار پیچ که ندیده است روی زنگ | محتاج نیست در برش خوش بهیچ سنگ
ور جوهرش غلاف زند طعنه بر نهنگ | بهر هلاک کردن اعدا بروز جنگ

در قصه‌اش بصورت آرد کند علی

آید ز چرخ غاشیه بر دوش مشتری | چون ملک زینش و پس آید بهر سری
مهر و ماه در جلو افتد بشکل طری | گیرد رکاب را دو طرف ماه و مشتری

چون مست در عنان نگار و کند علی

آمد لدی که مهر مدار از شبیه اش | ور یار السنش ول خود باخت تیره رو
با شم همیشه میکند از مهر خصم | لیکن عشق عنان شیخ دار سر همچو ما

با نقش ادب بوته برابر گنبد علی

چون دیده شام را بنجف بهم نمای چرخ
ور مهر دست لطف زده بر قفای چرخ
معزول گرد و سست روی از بنای چرخ
در دعوی کمالت حاجت روای چرخ

کمتر شکی نماند که مختصر گنبد علی

۳ دل بر خزانه جوی عمان نمی نهد
پهلو بگاو تکیه خاقان نمی نهد
رو در بساط کسری و ایوان نمی نهد
پا بر فراز تخت سلیمان نمی نهد

بهر کسی که پایه میسر گنبد علی

۴ چون گشته حرف لحمک لحمی در انتظام
در محفلی که مستمع آیند خاص و عام
در صحت این حدیث بود آیت کلام
راجع بوصف ذات خودش میشود تمام

هر چند

هر چند وصف ذات پیمبر کند علی

۴ رضوان بساط نقل کشد از ره وداد
حوران نهند باده به پیمانه مراد
غلمان زنند ساز بمضراب اعتقاد
بزم بهشت را گل رونق شود زیاد

چون تکیه بر کنار در گوهر کند علی

۴ پیچش بتاب فیض بحبل المتین دهد
تابش بنور الطاف خاور نشین دهد
گردش بنا ز فلک هشتمین دهد
تابش فروغ کنگر عرش برین دهد

گر سایه بر درخت صنوبر کند علی

۴ مهر چه جود بجود دهد و چتر هما
چون بوسیله پا نهد تخت اعلا
گر مخزن عنایت ایزد بفعل گشا
آید ببارگاه شرف تاج لافتی

زان بیشتر که خواهش قنبر کند علی

روزی که بر سپهر دم تیغ دغا خورد
در غیب تیر بر دره مدعا خورد

تا دمع تن ز هر دو طرف زخمها خورد
پهلوی خصم دشنه زنند قفا خورد

گر تشنه خون دست بخنجر کند علی

کفار از الامان بخجر اشتند حنجره
خندق ز دود و آه نماید چو مجمره

گرید بحال برج زمین چشم منظره
ویران نما شود ز نی خنجر کنگره

گر قلعه گیری خیبر کند علی

در هفت خوان چرخ که راهش گرفتنند
در کهکشان صبا ده بدست قضا کنند

از سستی تهمتن دوران ور جهند
در توبه صبح اگر وا شود دربند

در مشتش از ستاره عنبر کند علی

مشرق زمین ز هند نسق یابد و نوبهار
آید بجو بیار سحر آب خوشگوار

یابد ستاره تازگی غنچه انار
خورشید کلبشی شود از برگ قیچیان

صبحی که رو بجانب خاور کند علی

گر شیر دشت ارژنه وندا ز نهیب هم
از صولتش پلنگ گریزد بسوی عدم

سلمان فارسی نخورد هم ذره غم
دست دعا برآورد از صدق دمبدم

تا از سنان علاج غضنفر کند علی

نه تخته فلک همه ترکیده میشود
گل میخ اختران همه پیچیده میشود

اسباب شش جهت همه پیچیده میشود
موج محیط حادثه خوابیده میشود

در کشتی سپهر چو لنگر کند علی

نشنیده که از شب معراج خیر انام | بنگر ز چشم عقل در این بزم احترام
تا بر تو چون چراغ شود روشن این مقام | گر اوج قرب با شه کونین در طعام

شرکت بجای خالق اکبر کند علی

آنجا که وده بود بلطافت برنگ شهد | در گشت زر ز شهر نماند فضا دهر
گر سیل موج برآرد بجای نهر | گر دود وقت حمید آتش نگاه قهر

سرخاب الشکل همت کند علی

خورشید اگرچه گشت قوی در اقلیم ارتفاع | خون جهان سروان دهد شمشیر خود مطاع
گیرد کناره یکقلم از شیوه نزاع | رایت صلح نامه دهد از خط شعاع

شیشه را چو جام می شیشه کند علی

در محفلی که ساز تجلیست و بغل — وز نقل تحا و چکد شیره عسل ٢
تا خود کباب غم نشود از ره خلل — چسپید شیشه از دو طرف شاهد ازل

چون ماه وه وصال ایاغ کند علی

بطحا فتاده بود در پیش تنگ نیل — نوری نداشت کاهل فارا و سو و دلیل
علم بنای جا شد از حضرت جلیل — طیار گشت کعبه بمعماری خلیل

کز مولد شریف منور کند علی

گر فوج غم بسوی تو تازد ز جا بجای — دفع غنیم خویش کن از راه عاقلی ٣
یعنی دعای ناد علی را ز بر ولی — گاهی خفی بخوان بلب صدق و گه جلی

تا بر مخالفت تو مظفر کند علی

افلاک را چو انس شود دل مجاور آب | چون پشت قدسیان نبود مالک آفتاب
گر بهر رشد خویش نمیدید آنکه عتاب | گردد هزار جوهر کل جزو بیحساب

در تیغ اگر شماره و جوهر کند علی

در موسمی که شاخ گل خشک تر شود | در جوش برگ سر شجری بارور شود
زان بیشتر که ابر بهاری بدر شود | در بطن تاک نطفه تشکل پسر شود

منعش اگر ز اون دختر کند علی

شخصی که از رسوم مسیح است منحرف | بی پرده چون کتاب مالو این لو کشف
باید ز رهم سوادی آیات یکف | گر بشتاق فضل بنجاری مشرف

از

ازآبنوس پایه محرم کند علی

تا تخت فیل کفا شده از چرخ آبنوس
در عرش تاج خود بهواش فرو نهد

جبریل چون بسجده بیاید در این جلوس
افتد دراز مهر بهر پای بوس

گر دست خود بدوش پیمبر کند علی

ریزد بکاسه شیرهٔ فی چشمک کهکشان
شیرین شود دلبسوی طبق نقل اختران

قند سفید صبح برآید ز روی خاوران
حب نبات مهر شود صرف آسمان

در مجلسی که میل شکر کند علی

مرغ هوا فروغ پذیرد ز جور عین
پاید زمین طراوت فردوس یاسمین

گردد زمانه نیز رفیع نور نمکین
دست ید اللهی بر آید ز آستین

مرحبا قبای معجزه در بر کند علی

در روز رستخیز که قاضی بود اله ... در رهبر فعل بنده جوارح شود گواه
ما را چه غم ز کردن اثبات صد گناه ... گردد برنگ سوسن اگر روی ما سیاه

از رنگ نکهه چو لاله احمر کند علی

با آنکه هیچکه برنسید است را اقتدار ... از کوچکان ضرر به بزرگان رسد بکار
در هنگام جوز جلالی قلیه وار ... از کهکشان زند به شتر تیغ آبدار

گر حکم قتل چرخ ستمگر کند علی

نشکست سپهر را چه عدد نه بود چه هشت ... اندر تحمی ستاره ز تعداد او ما گذشت
تا کی بود در خوشه غم تنگ کوزه گشت ... محصول ما ز خرمن شادی اگر گذشت

این

این گشت را چو مربع بی پر گنبد علی

جوزا و دلو و حوت و حمل در بی غالست
سرطان و جدی و سنبله چون عقرب از رقابست

میزان و قوس چون اسد و ثور کز آتش است
تا جای دو و دبر آتش آلده رواست

این جمله را حواله با خاک گنبد علی

دوران چه دشمنیست ترا با من ازالست
گر روی کینه در ره این سقف زنگ بست

بر هم زدی تو نقش هزار هر کجا نشست
بشنو سخن ز طرح خصومت مدار دست

گر نشنوی ز گوش تو اگر گنبد علی

ای از وجود تو شهر دیده ام خیره کوکب
آزرده مرا ز دون چرخ بدبر

چون بخت واژگون شده در عمای علم
در چار حد زشتی طالع بود بسی

ور ماند ه آب چو مهره ششدر کند علی

ای آسمان همیشه بهمت رهی بود
از صبح هر دو شاخ تو در هوا بود

دنیا ز عصمت تو نه چار پا بود
پیوسته جبهه خیز تو بر روی ما بود

یارب که نیل گاو ترا خر کند علی

ای مه که از کلف بدر وقت صبا و تست
بدر و هلالت آینه دار شقاوت تست

تا سلخ گردش تو بر اوج عداوت تست
جام زر تو چو کتان بیحلاوت تست

هر شامت از خسوف ملمع کند علی

تا چند ای عطارد کج فهم بد رقم
او ما ز کار تو افتد بهیچ و خم

تحریر عدل از تو ندیدیم یک قلم
ز ایشان اگر بود دلکفت خامه ستم

روز عدو سیاه چو دفتر کند علی

ای زهره تا بکی ره نیرنگ میزنی
صد جا رخ از برای یک آهنگ میزنی

مضراب ناخوشی به رگ چنگ میزنی
زین جمله زخم بر من دلتنگ میزنی

سازد ترا چو عود در آذر کند علی

ای آفتاب گر تو در آتش که و مهست
ور شد تیغ و اهمه در سپهر زرد و هست

هستی تو زرد روی از آن روح حق آه است
بسمی ترا که از پی کینه فرستاده است

همچون هلال گشته لاغر کند علی

مریخ صاف کن ز دغا کوچ سینه را
در دل مگیر گفته چرخ کمینه را

امروز واگذار ستمهای فتنه را
از دست خویش اگر ننهی تیغ کینه را

خور بر زده به سستی معجز کند علی

ای مشتری سعادت تو دارد دلم فغان
زرد ندیده ام چو تو در زیر نه دکان

از قلب تو خجند شود و شود زمین زبان
خوش آنکه زر و سیم نهد از آختن

بی غیرتت چو کیسه بی زر کند علی

کشتم زحل ز صورت نحس تو شد چو داغ
طاوس خاطرم زنگاه تو گشت زاغ

ور سایه‌ات زمین دلم شد پر از دراغ
داری ز نقش آنکه به بالای هفت باغ

صد پاره دات چو بار صنوبر کند علی

ای کهکشان در از فتادی کام شب
از پهلوی تو اختر ما مانده در لعب

با پیکر آبله در اوج گاه تب
ثابت هم و این چو عاکه به سبز کو بی غضب

قد

قد ترا بصورت خنجر کند علی

پروین لالیت شده پهلو نشین هم | زینگونه آب و تاب ندارد نگین جم
لیکن بیافت دست تو سر رشته کرم | خواهم که حقه گهرت را نه بینم دم

انگشت گل چو تو به زر کند علی

ای سعد ذابح از تو شده جان تباه | گردید دشنه تو بقصابیت گواه
از ملحت تو سوی سعد امیدم نشد | در دمن این بود که چو آئی به نخجگاه

چون سایه بنجاک سرا کند علی

دارای بنات نعش سه دختر تمام تنگ | در مرده کی تپش جهد صبح خنگ
تابوت چارپایه ات افتاده بی چون پلنگ | تا سر بنجه دنجاکی وزین جان به دو رنگ

یک پایه اتش چو پاشنه ورکند علی

ای نسر طایر از تو شود باغ ها خزان
گردون ز دیدن تو سیه رنگ زعفران
پروازت افکند بچمن شور مهرگان
مارا همین نواست که در هفت آسمان

بی چهره اتش بال خویشتن کند علی

بگذر سماک رامح از اندیشه جدال
مارا فکنده نیزه به ماه و سال
تاکی ز ترک تاز تو گردیم پایمال
داریم چشم انکه در این عرصه قتال

رمح ترا حقیر چو نشتر کند علی

کف الخضیب کی ده بمن دست جود دار
شعری مرا فکنده درین نوگداز
عیوق عجب نسبتی بما هم عیش کرده یار
این هر سه را که فرد و جود است کیسه سار

مهربان

شهریان نجاتی ضعف نحو مسطر کند علی

گشته سهیل همچو سها سست و بد عمل
دایم مدار مرکز قطبست بر جبل

چون نثر واقع آمده از فرد این جمل
وقت است گر نیابت استادم بزل

ایجاد کارخانه و تکثیر کند علی

طغرا منم که پایه تعبیر میدهم
گوی وفا ز مالک اشتر بمیدهم

تاج ولای شاه بود در نمیدهم
در بندگی خراج تقصیر نمیدهم

هستم امیدوار که باور کند علی

تمت

A specimen of fine calligraphy with seal of Emperor Aurangzeb.

A

of